[یعقوب‌] گفت: «اى پسرک من، خوابت را براى برادرانت حکایت مکن که براى تو نیرنگى مى‌اندیشند، زیرا شیطان براى آدمى دشمنى آشکار است. (5) و این چنین، پروردگارت تو را برمى‌گزیند، و از تعبیر خوابها به تو مى‌آموزد، و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام مى‌کند، همان گونه که قبلاً بر پدران تو، ابراهیم و اسحاق، تمام کرد. در حقیقت، پروردگار تو داناى حکیم است. (6) به راستى در [سرگذشتِ‌] یوسف و برادرانش براى پُرسندگان عبرتهاست. (7) هنگامى که [برادران او] گفتند: «یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما -که جمعى نیرومند هستیم- دوست‌داشتنى‌ترند. قطعاً پدر ما در گمراهى آشکارى است.» (8) [یکى گفت:] «یوسف را بکُشید یا او را به سرزمینى بیندازید، تا توجّه پدرتان معطوف شما گردد، و پس از او مردمى شایسته باشید.» (9) گوینده‌اى از میان آنان گفت: «یوسف را مکُشید. اگر کارى مى‌کنید، او را در نهانخانه چاه بیفکنید، تا برخى از مسافران او را برگیرند.» (10) گفتند: «اى پدر، تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمى‌دانى در حالى که ما خیرخواه او هستیم؟ (11) فردا او را با ما بفرست تا [در چمن‌] بگردد و بازى کند، و ما به خوبى نگهبان او خواهیم بود. (12) گفت: «اینکه او را ببَرید سخت مرا اندوهگین مى‌کند، و مى‌ترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد.» (13) گفتند: «اگر گرگ او را بخورد با اینکه ما گروهى نیرومند هستیم، در آن صورت ما قطعاً [مردمى‌] بى‌مقدار خواهیم بود.» (14)